

عروسی که داماد را در ماه عسل با چاقو زخمی کرد

شانزده سال بیشتر نداشتم که با «فرشاد» آشنا شدم. آن روز وقتی از آموزشگاه کلاس های تقویتی بیرون آمدم با جوانی رو به رو شدم که کنار موتورسیکلتش ایستاده و به من خیره شده بود. وقتی به طرف منزل حرکت کردم، او هم سوار بر موتورسیکلتش مرا تعقیب می کرد. چند روز به همین ترتیب سپری شد تا این که روزی فرشاد کنارم قرار گرفت و شماره تلفنی را که روی برگه ای نوشته بود، به من داد.

این ها بخشی از اظهارات دختر 18 ساله ای است که به اتهام اقدام به قتل همسرش و ایراد ضرب و جرح با چاقو دستگیر شده است. این دختر در ادامه ماجرای زندگی اش به کارشناس اجتماعی کلانتری امام رضا (ع) مشهد گفت: مدت زیادی از آشنایی خیابانی من و فرشاد نگذشته بود که او به خواستگاری ام آمد. با این که خانواده ام مخالف این ازدواج بودند و اعتقاد داشتند من باید به تحصیلاتم ادامه بدهم اما با اصرارهای من مجبور شدند با این ازدواج موافقت کنند. این گونه بود که مراسم عقدکنان ما برگزار شد و من از این که توانسته بودم، پدر و مادرم را برای ازدواج با فرشاد قانع کنم خیلی خوشحال بودم اما این خوشحالی چند ماه بیشتر دوام نداشت چرا که فهمیدم ما به درد یکدیگر نمی خوریم و اصلاً تفاهم اخلاقی نداریم. من در عالم دیگری سیر می کردم و روحیات خاصی داشتم، در حالی که همسرم اصلاً حرف مرا نمی فهمید و در بیشتر امور با من مخالفت می کرد. وقتی به او گفتم دیگر علاقه ای به تو ندارم و بهتر است از یکدیگر جدا شویم، به چشم هایم زل زد و گفت: مادرم هم به من علاقه ای نداشت اما به مرور زمان این علاقه ها ایجاد شد.

از آن به بعد هر روز بیشتر از فرشاد متنفر می شدم تا این که 2 سال بعد او پولی برای شروع زندگی مشترک فراهم کرد و قرار شد پس از مراسم عروسی و برای گذراندن ماه عسل به مشهد سفر کنیم ولی من دیگر نسبت به او دلسرد بودم و فرشاد در قلب من جایی نداشت. از سوی دیگر هم خانواده ام حرف های مرا نمی پذیرفتند چرا که آنها اصرارهای مرا برای ازدواج با او دیده بودند. بالاخره باز هم مانند همیشه جر و بحث ما بر سر مسائل پیش پا افتاده آغاز شد. این بار هم فرشاد ملحفه را روی سرش کشید تا مشاجره ما ادامه پیدا نکند. دیگر فریاد می کشیدم که به او علاقه ای ندارم ولی فرشاد مانند همیشه با این موضوع سرد و بی روح برخورد می کرد. از شدت عصبانیت چاقویی را که در آشپزخانه سوئیت بود برداشتم و به سمت فرشاد که روی تخت دراز کشیده بود، رفتم. ناگهان چاقو را بالا بردم و اولین ضربه را به پهلوی او زدم. فرشاد با فریادی دلخراش ملحفه را کنار داد و چاقو را از دستم گرفت و از پنجره سوئیت بیرون انداخت. اگرچه بلافاصله او را به بیمارستان رساندند و تحت درمان قرار گرفت اما باورم نمی شود که یک عشق خیابانی این گونه آینده ام را تباه کردم.

منبع: [رکنا](#)